

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

سایت: آینده را بساز  
برگردان: آمادور نویدی  
۲۵ اگست ۲۰۲۲

## نه واشنگتن نه بیجینگ به چه معناست؟



(۲)

### بحیره چین جنوبی

«سیاست توسعه طلبی نظامی» چین در بحیره چین جنوبی مثال دیگری از امپریالیسم چین است که مکرراً به آن اشاره می‌شود. چین بر بخش عمده ای از بحیره چین جنوبی ادعای حاکمیت دارد و در این منطقه در سال‌های اخیر عملیات بحری و ساخت جزیره های مصنوعی خود را افزایش داده است. ادعاهای چین با ادعاهای برونئی، اندونزی، مالزی، فیلیپین و ویتنام در چندین جا مشترک است که اصطکاک پیدا کرده است.

آمیثال اتزیونی اشاره می‌کند که ادعاهای چین بر بحیره چین جنوبی، درحالی‌که بزرگ و بلندپروازانه می‌باشند، اما منحصراً خارق العاده نیستند. برای نمونه، «کانادا، روسیه، دنمارک و ناروی ادعاهای مشترکی نسبت به قطب شمال و اقیانوس منجمد شمالی دارند و جهت تقویت مواضع خود در این مناطق، پروژه های اکتشافاتی و مانورهای نظامی انجام داده اند» (۸۹). حتی در خود بحیره چین جنوبی، سایر کشورها ادعاهای جاهطلبانه ای دارند و درگیر ساختمان‌های نظامی هستند. جود وُدوارد نظاره کرده است که تاحدزیادی، ساخت جزیره توسط چین در پاسخ به اقدامات سایر کشورهای منطقه صورت گرفته است: «چین در اقدامات خود در این جزایر مورد بحث، می‌تواند بدرستی اعلام کند که بیش‌تر از سایر کشورها کاری نکرده است ... بندرت [گفته شده است] که تایوان به مدت زیادی در تایپینگ، مالزی در تپه بحری چلچله، ویتنام در جزیره اسپارتلی و فیلیپین در تیتو باندهای فرودگاهی دارند» (۹۰).

آن‌گونه که به کرات ادعا می‌شود، دل‌بستگی چین نسبت به جزایر بحیره چین جنوبی، نه جدید و نه مرتبط با کشف منابع طبیعی در آن جزایر است (۹۱). این جزایر که حداقل به مدت ۲۰۰۰ سال محل توقف مهم کشتی‌های چینی بوده اند، قابل سکونت نیستند؛ و چین این جزایر را از زمان دودمان دان متعلق به خود می‌داند.

نیت چین از تأکید بر حاکمیت بر بیش‌تر بحیره چین جنوبی، هیچ ربطی به «سیاست توسعه طلبی» ندارد، بلکه همه چیز به تضمین امنیت اقتصادی و نظامی چین مرتبط است. رابرت کاپلان می‌نویسد، به همان مقداری بحیره مدیترانه برای اروپا مهم است، بحیره چین جنوبی برای چین در آسیا «منحصراً حیاتی» است (۹۲). پایگاه‌های چین در بحر هیچ اثری بر کشتی‌رانی یا فعالیت‌های معمولی صلح آمیز ندارد، هدف چین تقلیل آسیب‌پذیری ستراتیژیک و ممانعت از هر نوع تلاش قدرت‌های متخاصم جهت تحمیل محاصره است (۹۳)، و اما باتوجه به نظامی‌گری لایق‌قطع امریکا در منطقه و تلاش آشکارش جهت ایجاد اتحادی پاسیفیکی علیه چین، این چیزی بیش‌تر از فقط یک مشکل فرضی انتزاعی است. جهت نمونه، تنها مسیر عمده کشتی‌رانی از بحیره جنوبی چین به اقیانوس هند از طریق تنگه مالاکا می‌باشد؛ و اگر به امریکا اجازه داده شود که کنترل کامل اقیانوس‌ها را که پی‌گیریش است به دست آورد، در موقعیتی قرار می‌گیرد که در اسرع وقت تأمین منابع انرژی چین را قطع کند.

پیتر فرانکوپان می‌نویسد: «حال و آینده چین به این وابسته است که بتواند اطمینان حاصل کند می‌تواند چیزهای مورد نیازش را بدون خطر، با امنیت و بدون وقفه و مزاحمت به دست آورد – و مطمئن شود جلوی آن‌هایی را بگیرد که علاقه مند به مدیریت یا محدود کردن رشد اقتصادی (چین) هستند، تا نتوانند مسیرهای رفت و برگشت به سایر بازارهای دیگر جهان را تهدید کنند» (۹۴).

باتوجه به حقوقی که امریکا، بریتانیا، فرانسه و دیگران در منطقه اظهار کرده اند، دلواپسی‌ها درباره توسعه طلبی چین در پاسیفیک نابجا و ریاکارانه است. بر اساس کنوانسیون ملل متحد درباره قانون ابحار (یو ان سی ال اس)، تصویب شده در سال ۱۹۹۲ – که امریکا به ویژه، از امضایش خودداری کرده است – به هر کشوری به یک حوزه اقتصادی انحصاری (ائی ائی زد) ۲۰۰ مایل بحری در اطراف سرزمین خود تعلق گرفته است. توافق‌نامه حقوق ویژه حوزه اقتصادی انحصاری به اکتشاف و استفاده از منابع بحری، من جمله، تولید انرژی از آب و باد اجازه داده است. پیتر نولان، اظهار نظر می‌کند که بر اساس این سیستم، حوزه اقتصادی انحصاری چین کمتر از یک میلیون کیلومتر مربع است (۹۵). در ضمن، فرانسه ۱۰ میلیون کیلومتر مربع، امریکا ۱۰ میلیون کیلومتر مربع، و حکومت پادشاهی انگلستان ۶ میلیون کیلومتر مربع حوزه اقتصادی انحصاری دارد که حاصل تداوم پایگاه‌های استعماری است. سرزمین‌های خارج از کشور بریتانیا شامل فاکلند (مالویناس)، جزایر ساندویچ، جزایر بریتانیایی، جزایر کایمن، مونسرات، سرزمین بریتانیایی اقیانوس هند و پیتکارینز است - که مجموع آن‌ها هزاران مایل از بریتانیا دور هستند. جزایر پیتکارینز، گروهی متشکل از چهار جزیره آتشفشانی در پاسیفیک جنوبی، با ترکیب جمعیتی بالغ از ۷۰ نفر، حوزه اقتصادی انحصاری مشابهی با چین – با جمعیت یک میلیارد و چهارصد میلیون نفر، برای بریتانیا ارائه می‌دهد. بنابراین، از آنجائی که یک مسأله استعمار بحری وجود دارد، پس ما باید درباره اش موضع‌گیری کنیم، و مسلماً این‌چنین است.

چندین مسأله ارضی قدیمی در بحیره چین جنوبی وجود دارند، که جهت حل آن‌ها به زمان و حسن تفاهم نیازست. این مسائل را تنها می‌توان در درجه اول توسط خود کشورهای منطقه حل و فصل کرد. نظامی کردن منطقه به رهبری امریکا، دامن زدن عمدی به مشاجره‌های نسبتاً ساکت و گشت زنی‌های «آزادی بحری» نیروی بحری امریکا – باتوجه به این‌که «در سال بیش از ۱۰۰ هزار کشتی از طریق بحیره جنوبی چین [که از آن] عبور می‌کنند، کاملاً

غیر ضروری است. زیرا حتی یک مورد مشخص از آزادی بحری تحت تأثیر قرار نگرفته است (۹۶) - تنها در خدمت افزایش تنش‌ها، سطح تهدید حس شده توسط چین و به تأخیر انداختن راه حل است.

درواقع، اعمال آمریکا (نیازی به گفتن ندارد که با حمایت کامل بریتانیاست) (۹۷)، موجد یکی از بغرنج‌ترین و ضعیف‌ترین نقاط اشتعال در جهان امروز است.

شکایت از توسعه طلبی چین در بحیره جنوبی چین یعنی غوطه ور شدن در آب‌های خطرناکی که دقیقاً در کنار سلطه طلبی امریکاست.

خواسته کلیدی جهت جنبش صلح و ضدامپریالیست‌ها باید پایان دادن به نظامی شدن منطقه به رهبری آمریکا، همراه با حمایت از مذاکرات مسالمت آمیز بین کشورهای باشد که مدعی رقابت ارضی هستند (مثالی از این نوع، چارچوب مذاکره برای یک دستورالعمل رفتاری در بحیره جنوبی چین است که در سال ۲۰۱۷، مورد توافق چین و کشورهای عضو آسه آن قرار گرفت) (۹۸).

### جهان چندقطبی پیش شرط لازم پیش روی سوسیالیستی است

شعار نه و اشنگتن نه بیجینگ، بلکه سوسیالیسم انترناسیونالیستی، بیانیه ای پرشور مبنی بر اینست که طبقه کارگر جهانی نمی‌تواند جهت پیش روی به سوی سوسیالیسم با همکاری آمریکا یا چین امیدی داشته باشد؛ این که رقابت بین هردو کشور از نظر ویژگی، درون امپریالیستی است؛ و هردو کشور مدلی از روابط بین المللی را ترویج می‌کنند که فقط جهت منافع هژمونیک خود طراحی شده است.

به هر حال، از آنجایی که ارزیابی دقیق‌تر اثبات می‌کند که چین امپریالیست نیست، مارکسیست‌ها باید سعی کنند که ستراتیژی چین را تجزیه و تحلیل نموده و میزان فرصتی را که جهت پیش روی سوسیالیستی جهانی ارائه می‌دهد، مشخص کنند. شاید شعار صحیح نه به و اشنگتن، بلکه بیجینگ، و انترناسیونالیسم سوسیالیستی نزدیک‌تر باشد. این بسادگی موضوعی بی اساس برای کنجکاوای چپ رادیکال نیست. ما موافقت کرده ایم که بشریت با مجموعه ای از مشکلات لاینحل روبه روست که نمی‌توان آن‌ها را در چارچوب سرمایه داری حل کرد؛ این که حذف تضاد اساسی تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی شرط لازم برای تضمین آینده بشریت است. اگر شانس موجود باشد که ستراتیژی چین می‌تواند به ساخت مسیر سوسیالیستی کمک کند، باید آن را بررسی نموده و جدی گرفت.

در سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، چین انقلابی یک سیاست خارجی انقلابی صریح ضد امپریالیستی را پی‌گیری می‌کرد، برای جنبش‌های آزادی‌بخش در ویتنام، الجزایر، موزامبیک، زیمبابوه و جاهای دیگر حمایت حیاتی ارائه داد (۹۹). فقط یک سال بعد از اعلام جمهوری خلق چین، ارتش داوطلب خلق چین جهت ارائه کمک خلق کوریا علیه جنگ نسل کشی که به وسیله آمریکا و متحدانش شروع شد، از رودخانه یالو عبور کرد (۱۰۰). سه میلیون چینی در آن جنگ جنگیدند و تقریباً ۱۸۰ هزار نفر جانانشان را از دست دادند. اگرچه مشاجره شدید ایدئولوژیک بین چین و اتحاد شوروی منجر به برخی مواضع ارتجاعی عینی شد (برای نمونه/مثال در آنگولا و افغانستان)، اما اصل راهنمای سیاست خارجی چین، ضد امپریالیسم فعال بود.

در اوایل سال‌های ۱۹۷۰، پس از بیش از دو دهه عداوت شدید، پنجره امید جهت بهبود روابط چین و آمریکا باز شد. این امر زمینه را برای چین فراهم نمود که در سال ۱۹۷۱، دوباره کرسی خود را در ملل متحد به دست بیاورد و در پایان دهه روابط رسمی و دیپلماتیک با آمریکا را برقرار نمود. با آغاز رفرم‌های اقتصادی در سال ۱۹۷۸، چین سریعاً به دنبال سرمایه گذاری خارجی، و تجارت با آسیای جنوبی شرقی، جاپان و آمریکا بود. نیاز به ایجاد یک محیط تجاری

مطلوب منجر به اتخاذ «سیاست همسایگی خوب» گشت، که شامل تقلیل حمایت از مبارزه مسلحانه چپ در مالزی، تایلند و جاهای دیگر بود. پیش‌نهاد دنگ شیائوپینگ «مخفی نمودن توانائی‌هایمان و صبور بودن» در ماهیت به معنای این بود که چین به فکر خودش باشد و بر توسعه داخلی خودش متمرکز شود.

به هرحال، در بیش از ۲۰ سال گذشته، و به ویژه در دهه گذشته، چین در سیاست خارجی خود، با تمرکز قوی بر چندقطبی فعال‌تر شده است: «مدلی از مراکز متعدد قدرت، که همگی با ظرفیت معینی جهت تأثیرگذاری بر امور جهانی، نظم مذاکره شده ای را شکل بدهند» (۱۰۱). چنین نظم جهانی به ویژه هژمونیک نیست؛ هدفش گذار از نظم جهانی تک‌قطبی تحت سلطه آمریکا به سیستمی مساوی‌تر از روابط بین‌المللی است که در آن قدرت‌های بزرگ و بلوک‌های منطقه‌ئی باهم همکاری و رقابت کنند. وابستگی متقابل بین قدرت‌های متفاوت و سطوح قابل‌مقایسه قدرت آن‌ها، هزینه و خطر جنگ را افزایش می‌دهد، و بدین‌وسیله، منجر به تشویق و ترویج صلح می‌شود.

اگرچه روایت چندقطبی آشکارا به ضدامپریالیسم اشاره ای نمی‌کند، اما روشن است که یک جهان چندقطبی بر نفی پروژه هژمونیکستی آمریکا برای کنترل نظامی و اقتصادی کره زمین دلالت ضمنی دارد. بدین‌ترتیب، سرشت اساسی آن ضدامپریالیستی است، به همین دلیل است که در دوایر سیاستی آمریکا با چنین اهانتی مواجه می‌شود؛ و این‌که جهان چندقطبی مشخص‌کننده جهانیست که بسار متفاوت از «رهبری جهانی آمریکا» به نظر می‌رسد (۱۰۲)، جهانی‌که دیگر آمریکا «در شایستگی خود جهت فراافتکنی قدرت در سراسر جهان بی‌همتا نیست» (۱۰۳).

همان‌گونه در بالا متذکر شدیم، این واقعیت که چین به عنوان منبع سرمایه‌گذاری و مالی وجود دارد، کمک بزرگی به کشورهای در حال توسعه جهان (و در واقع بخش‌هایی از اروپا) است، که دیگر مجبور نیستند مجازات ریاضت اقتصادی و خصوصی‌سازی را به عنوان شرایط وام‌های اضطراری بپذیرند.

جنی کنگ می‌نویسد که «کشورهای در حال توسعه در کل ممکن است با فرصت‌های ایجاد شده توسط رشد چین، فضای بیش‌تری برای انعطاف‌پذیری پیدا کنند تا ترکیب دولت و بازار خود را پی‌گیری نمایند، و حتی تجربیات سوسیالیستی را کشف کنند که در سال‌های ۱۹۸۰ به دستور صندوق بین‌المللی پول (آی ام اف) مجبور به ترک آن‌ها شده بودند» (۱۰۴). این نکته مهمی است. جهان چندقطبی مسیری را برای حاکمیت بیش‌تر کشورهای در حال توسعه باز می‌کند؛ به قول نوشته‌های به یادماندنی سمیر امین، حلقه خفه‌کننده امپریالیستی (آمریکا، اروپا، جاپان) پیرامون را می‌شکند و با این عمل، «چارچوبی را جهت کنترل ممکن و ضروری بر سرمایه‌داری فراهم می‌کند» (۱۰۵). از طریق تشکلاتی مانند بریکس (اتحاد بین‌المللی پنج اقتصاد بزرگ در حال ظهور: بزریل، روسیه، هند، چین و افریقای جنوبی)، بازار همکاری چین و افریقا، بازار چین و جامعه آمریکای لاتین و کشورهای کارائیب و دیگران، چین قویاً همکاری جنوب-جنوب را ترویج می‌کند و به طور کلی جهت پیش‌برد منافع کشورهای در حال توسعه کمک می‌نماید.

کنگ اشاره می‌کند که «آنچه که با رشد چین در خطر است ... یک انتخاب واقعی بر روی الگوی آینده نظم بین‌الملل است: آیا هدف ستراتیژیک آمریکا از یک جهان تک‌قطبی جهت تقویت و گسترش الگوهای استثمار موجود بهترست، یا الگوئی چندقطبی و دموکراتیک برای جهانی عادلانه‌تر، منصف و صلح‌آمیزتر؟» (۱۰۶). برای چپ صدور یک طاعون برای هر دو خانه چیزی نیست جز یک گم‌دلی. (ضرب‌المثل‌های فارسی: «هر دو را با یک چوب راندن است.»)

### **«نه واشنگتن نه بیجینگ» در واقع به معنای حمایت از واشنگتن است**

در این مقاله، من سعی کرده‌ام اثبات کنم که سرشت اساسی سیاست‌های جهانی در دوران کنونی نه رقابت بین‌امپریالیستی بین آمریکا و چین، بلکه ترجیحاً مبارزه بین فشار بر رهبری آمریکا جهت تداوم هژمونی آمریکا و

اصرار به ایجاد نظم جهانی چندقطبی به رهبری چین است. به علاوه، من تلاش کرده ام ثابت کنم که جهان چندقطبی فرصت‌های بیش‌تری جهت صلح و توسعه و زمینه مطلوب‌تری برای پیش‌روی بشریت به سوی سوسیالیسم ارائه می‌دهد. در واقع، اگر مارکسیست‌ها مستقل از همه ملیت‌ها «به فکر منافع مشترک کل پرولتاریا باشند» (۱۰۷)، باید از جنبش جهان چندقطبی حمایت کنند. چین این جنبش را رهبری می‌کند، و امریکا اپوزسیون آن را رهبری می‌کند.

اگر یک جنبش سیاسی در حال رشد در سمت چپ حزب کمونیست چین وجود داشته باشد که به دنبال ادامه ستراتیژی مترقی جهانی چین باشد، اما رفرم‌های بازار پس از مائو و گذار به یک سیستم تعاونی‌های تحت کنترل کارگران را برگرداند (برای نمونه)، چپ‌های غربی باید شایستگی‌های وابسته به حمایت از چنین جنبشی را علیه دولت حزب کمونیست چین داشته باشند. اما این یک خیال‌واهی محض است. اپوزسیون دولت حزب کمونیست چین در وهله اول از سوی عناصر حامی غرب و نئولیبرال می‌آید که به دنبال تضعیف سوسیالیسم و عقب انداختن پروژه ایجاد جهان چندقطبی هستند. در ضمن، کارگران و دهقانان چین رویهم‌رفته حامی دولت هستند، و چرا نباشند؟

در چهار دهه گذشته از سال ۱۹۸۱، شمار افرادی که در چین مطابق با تعریف بین‌المللی در فقر مطلق زندگی می‌کردند از ۸۵۰ میلیون نفر به صفر رسیده است (۱۰۸). استانداردهای زندگی همواره در تمام سطوح جامعه بهتر شده است. دست‌مزدها در حال افزایش، و رفاه اجتماعی در حال پیش‌رفت است. بر مبنای مطالعه وسیعی که دانشکده دولتی کنی در دانشگاه هاروارد انجام داده است، ۹۳ درصد از خلق چین از دولت مرکزی خود خرسند هستند (۱۰۹). حتی مدیرسابق عملیات و اطلاعات ام‌آی ۶، نایجل اینکستر، با بغض و کینه تصدیق می‌کند که «اگر هم چیزی باشد، شواهد عینی اشاره به رشد و افزایش سطح رضایت عمومی درون چین درباره عملکرد دولت خودشان است» (۱۱۰). شرایط اساسی که منجر به تحریک مردم شود تا علیه دولت خود شورش کنند، واقعاً شایع نیست.

علی‌رغم این‌که شخص در مورد سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی چه فکر می‌کند، هر کسی که در سمت و سوی چپ است، باید از چین در مقابل حملات امپریالیستی به رهبری امریکا و جنگ سرد جدید حمایت کند. ارنست ماندل، اقتصاددان تروتسکیست بلجیمی، به هیچ وجه حامی سوسیالیسم شوروی نبود، اما وی سرسختانه اصرار داشت که باید از اتحاد شوروی در مقابل امپریالیسم دفاع نمود. ارنست ماندل با استدلال علیه شعار تونی کلیف: «نه واشنگتن نه مسکو»، نوشت: «چرا، اگر دفاع از اس‌پی‌دی [حزب سوسیال دمکرات المان]، با وجود رهبری نوسک‌ها - قاتلان کارل لیبکنشت و رُزا لوکزامبورگ - در برابر فاشیسم امکان‌پذیر است، آیا دفاع از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی علیه امپریالیسم امکان‌پذیر نیست؟» (۱۱۱).

باشد که در خاتمه کمپ‌سومی‌ها به همین سؤال در ارتباط با چین پاسخ دهند.

**برگرداننده شده از:**

**Neither Washington Nor Beijing?**

<https://invent-the-future.org/2021/02/neither-washington-nor-beijing>